

وزارت علوم، تحقیقات و فناوری

دانشگاه بین‌المللی امام خمینی



IMAM KHOMEINI  
INTERNATIONAL UNIVERSITY

دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی

عنوان:

# عصر زمان در فلسفه‌ی کانت و هایدگر

نگارنده:

حسین آزادمنجیری

استاد راهنما:

دکتر علی فتح‌طاهری

رساله برای دریافت درجه‌ی کارشناسی ارشد

در رشته‌ی فلسفه

۱۳۸۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به

مریم

به پاس تمام زحماتش

## چکیده

این جستار در پی آن است که نقش زمان را در معرفت‌شناسی و وجودشناسی فلسفه‌ی کانت و هایدگر مورد بررسی قرار دهد. به همین منظور پایان‌نامه‌ی حاضر در سه بخش تدوین شده است. بخش نخست در پی دستیابی به معانی کلی و عام زمان نزد دو فیلسوف است. در بخش دوم، با اشاره به فلسفه‌ی هر دو فیلسوف سعی شده است تا نقش زمان در مباحث وجودشناسی آن‌ها مورد بررسی قرار گیرد. در این‌جا، سعی شده تا با توجه به تفسیری که هایدگر از فلسفه‌ی کانت داشته است به تقریب آراء آنان در باب نقش زمان در وجودشناسی نیل شود. به این منظور برای تبیین زمان‌مندی دازاین، ابتدا به سه ساحت بنیادین دازاین یعنی قیام‌ظهوری، درافتادگی و پرتاب‌شدگی پرداخته و پس از آن، پروا که این سه ساحت را متحد می‌سازد تبیین شده است و نشان داده شده که چگونه هایدگر از پروا به زمان‌مندی می‌رسد. در ادامه آراء کانت در باب حسیات استعلایی و شاکله‌ی وجود مورد بررسی قرار گرفته و قوه‌ی خیال در کانت با زمان‌مندی نزد هایدگر همسان دانسته شده است. در بخش سوم، با تأکید بر معرفت‌شناسی دو فیلسوف مسأله‌ی زمان مورد بررسی قرار گرفته است. در این بخش حسیات استعلایی، شاکله‌ها و مقولات کانت به تفصیل بررسی شده و با نگاه خاصی به پدیدارشناسی هایدگر، سعی شده است تا اندیشه‌های این دو فیلسوف به یکدیگر نزدیک شود. در پایان نشان داده شده است که هایدگر نتوانسته است مسأله‌ی فاصله‌ی بین پدیدار و شیء فی نفسه را که در فلسفه‌ی کانت ایجاد شده بود، حل نماید.

## واژگان کلیدی:

زمان، وجود، مقولات، پدیدار، شاکله، زمان‌مندی، قوه‌ی خیال، پروا، اگزیستانس، حسیات، شهود.

## تقدیر و تشکر

بر خود لازم می دانم که از زحمات جناب آقای دکتر فتح طاهری صمیمانه تشکر کنم که در طی مراحل این رساله دلسوزانه همراهی نمودند. و نیز از زحمات دکتر حیدری قدردانی میکنم که با مشاوره های خود در بهتر شدن این پایان نامه یاری رساندند. در نهایت از تمامی کسانی که مرا در انجام این مهم یاری نموده اند سپاسگذاری میکنم.

حسین آزادمنجیری

وزارت علوم، تحقیقات و فناوری

دانشگاه بین‌المللی امام خمینی



IMAM KHOMEINI  
INTERNATIONAL UNIVERSITY

دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی

عنوان:

# عصر زمان در فلسفه‌ی کانت و هایدگر

نگارنده:

حسین آزادمنجیری

استاد راهنما:

دکتر علی فتح طاهری

استاد مشاور:

دکتر محمدحسن حیدری

رساله برای دریافت درجه‌ی کارشناسی ارشد

در رشته‌ی فلسفه

زمستان ۸۹

## فهرست

### مقدمه ۵

### بخش اول: مفهوم زمان ۱۳

مفهوم زمان نزد کانت ۱۴

مفهوم زمان نزد هایدگر ۲۳

زمان طبیعی ۲۴

زمان قراردادی ۲۶

زمان وجودی ۲۷

دازاین ۲۸

مقایسه‌ی مفهوم زمان نزد دو فیلسوف ۳۲

## بخش دوم: وجود و زمان ۳۵

ساختار وجودی دازاین ۳۶

برون-ایستایی (قیام ظهوری) ۳۶

بودن-در-جهان ۴۰

هر-روزینگی ۴۴

قیام ظهوری اصیل و ناصیل ۴۹

همگنان ۵۰

درافتادگی ۵۴

ساختار شناختی دازاین ۵۶

یافتگی ۵۷

فهم ۶۰

سخن ۶۱

پروا ۶۲

دازاین چونان زمان‌مندی ۶۴

زمان و زمان‌مندی ۶۶

وجود-رو-به-مرگ ۶۸

مصممیت ۷۳

ندای وجدان ۷۵

تاریخ‌مندی ۸۱

وجود و کانت ۸۴

وجود و حسیات ۸۵

وجود به عنوان یک مقوله ۸۹

عقل عملی و وجود ۹۲

مقایسه‌ی آراء دو فیلسوف ۹۳



## بخش سوم: معرفت و زمان ۱۰۳

### زمان در دستگاه معرفتی کانت ۱۰۴

حسیات استعلایی و زمان ۱۰۴

شهود، شهود محض، پدیدار ۱۰۵

مکان ۱۰۹

زمان ۱۱۲

شرح استعلایی زمان ۱۱۶

عیثت زمان ۱۱۷

مقولات و زمان ۱۲۰

شاکله‌ی مقولات ۱۲۳

### زمان و پدیدارشناسی نزد هایدگر ۱۳۳

پدیدارشناسی چونان روش ۱۳۳

پدیدارشناسی روش هست‌شناسی ۱۳۴

معنای پدیدار ۱۳۸

معنای لوگوس ۱۴۲

پدیدارشناسی هرمنوتیکی ۱۴۷

وضعیت هرمنوتیکی ۱۴۸

فهم ۱۵۳

سخن ۱۵۹

فهم هستی و زمان ۱۶۲

### معرفت و زمان نزد کانت و هایدگر ۱۶۷

نتایج ۱۷۱

منابع ۱۷۳

## مقدمه

زمان در طول تاریخ فلسفه، برای فیلسوفان امر مهمی به شمار می‌آمده است. تا حدی که حتی کسانی که معرفت را خارج از حیطه‌ی زمان ممکن می‌دانستند، باز به تعریف و تبیین زمان پرداخته و درباره‌ی آن به چون و چرا مشغول بوده‌اند که در زیر گزارشی را از این نظریات نقل می‌کنیم.

از اولین کسانی که درباره‌ی زمان سخن گفته‌اند، می‌توان از همروس و هزیودوس، شاعران یونان یاد کرد که زمان را ذات هر چیز دانسته‌اند. (وال، ۱۳۸۰، ص ۲۹۳) اما در میان فیلسوفان اولیه *النائیان* اولین کسانی بودند که مشکل زمان را جدی گرفتند. البته آن‌ها هیچ‌گاه درباره‌ی خود زمان بحث نمی‌کردند. بلکه زمان به صورت ضمنی در بحث آن‌ها ظهور می‌کرد. آنان ضمن بحث درباره‌ی غیرممکن بودن حرکت، به زمان اشاره می‌کردند. احتجاجات زنون درباره‌ی حرکت، علیه نظریات فیثاغوریان در فلسفه مشهور است. از چهار احتجاج زنون درباره‌ی حرکت، دو احتجاج مربوط به زمان و دو دیگر مربوط به مکان می‌باشند که قابل تأویل به زمان نیز هستند. برای مثال ما هیچ‌گاه نخواهیم توانست عرض یک خیابان را طی کنیم، چراکه باید بی‌نهایت نقاط را در مدت محدود بپیماییم و این امر محال است. (کاپلستون، ۱۳۷۵، الف، ص ۷۱) در این احتجاج، زمان امری در نظر گرفته شده که مستقل از حرکت است. چراکه حرکت را پیمودن بی‌نهایت نقاط مکانی می‌داند، اما زمان را محدود می‌شمارد.

اما نظریات فلسفی درباره‌ی زمان از *افلاطون* شروع می‌شود. او در رساله‌ی *فایدون* به دو جهان -جهان محسوس و جهان معقول- قائل شده که زمان را به جهان محسوس اختصاص داده و جهان معقول بیرون از زمان است. وی در رساله‌ی *تیمائوس* نظر خود را درباره‌ی زمان این‌گونه تشریح می‌کند که صانع می‌خواست جهان محسوس به عنوان تصویر خدایان، هرچه بیشتر به سرمشق همانند شود. اما سرشت آن سرمشق زنده‌ی جاوید، سرمدی بود، و انطباق چیزی مخلوق و حادث با آن امکان نداشت. لذا صانع تصمیم گرفت تصویر متحرکی از ابدیت به وجود بیاورد. بدین منظور و نیز برای اینکه نظم و نظام لازم را به این جهان بدهد، از ابدیت

که همیشه در حال وحدت و ثابت است، تصویر متداومی ساخت که بر طبق کثرت عدد پیوسته در حرکت است، و این همان زمان است. (افلاطون، ۱۳۸۰، ص ۱۷۳۲) بنابراین می‌توان گفت زمان، تصویر ابدیت جاری شده در جهان است. در این تعریف آمده که تصویر بر طبق کثرت عدد، در حرکت است. به نظر می‌رسد افلاطون در بیان آن، همان معنایی را مراد داشته که ارسطو در تعریف زمان آورده است (شمارش حرکات بر حسب قبل و بعد). درباره‌ی نظر ارسطو به تفصیل بحث خواهیم نمود.

*روایان* درباره‌ی زمان، نظر جدیدی ارائه نکردند، جز این که آن را مربوط به ذهن می‌دانستند و البته با افلاطون یا ارسطو هم عقیده بودند. از جمله‌ی کسانی که در قرون وسطی به مسئله‌ی زمان پرداخته است، می‌توان *اگوستینوس* را نام برد. او معتقد است جهان حادث، و حدوث با زمان است. یعنی با آفرینش موجودات، زمان نیز خلق شد و قبل از خلقت، زمانی نیز وجود نداشته است. به نظر می‌رسد که این تئوری، چندان بنیاد محکمی ندارد. چراکه در جمله‌ی «قبل از خلقت، زمان وجود نداشته است»، عبارت «قبل از» خود بر زمان دلالت دارد. از نظر او خدا فوق زمان است. سال‌ها بر خداوند در حال گذر نیست. او درباره‌ی طولانی بودن زمان سخن می‌راند و می‌پرسد که آیا می‌توان پرسید که زمان حال، طولانی یا کوتاه است؟ هم‌چنین زمان گذشته و آینده هم که دیگر وجود ندارند، چطور می‌توان گفت که آن‌ها طولانی هستند؟ پاسخ او چنین است که زمان حال غیر قابل تقسیم بین گذشته و آینده است. آینده چنان با سرعت به گذشته بدل می‌شود که به نظر می‌رسد دارای مدت نیست. لذا ممکن نیست کوتاه یا طولانی باشد. بنابراین انسان در ذهنش زمان را اندازه می‌گیرد و زمان یک مفهوم ذهنی است. این امر ذهنی در مخلوق، و زمان در ارتباط با اوست. ذهن خدا بی‌زمان است و لذا نمی‌توان پرسید که او قبل از خلقت چه می‌کرده است. *اگوستینوس*، برخلاف کتاب مقدس که در آن آمده «خدا جهان را در شش روز خلق کرد»، معتقد است خدا جهان را در یک لحظه و یک بار خلق کرده و بنابراین، تعبیر ظاهری کتاب مقدس برای عوام است، لذا باید از آن تفسیر رمزی و تمثیلی

ارائه داد. از نظر او، زمان به نفس بستگی داشته و در نفس است. گذشته و آینده وجود ندارند. گذشته در ارتباط با حافظه است و آینده نیز با انتظار نسبت دارد. زمان از سه «حال» تشکیل شده است. اول؛ حال اشیاء گذشته که حافظه می‌نامیم. دوم؛ حال چیزهایی که باید بیایند، که انتظار است. و سوم، معنای راستین حال می‌باشد و عبارت است از حال اشیاء کنونی و حاضر. (ایلخانی، ۱۳۸۲، ص ۲۵۴) تأثیر این نظریه را می‌توان در فلسفه‌ی کانت (قوه‌ی خیال) و فلسفه‌ی هایدگر (زمان‌مندی) مشاهده کرد. اما در قرون وسطا به علت زمینه‌ی مذهبی، بیشتر درباره‌ی قدیم زمانی بودن جهان، یا حادث بودنش، و ازلیت و رابطه‌اش با زمان، بحث شده است.

از نظر دکارت، زمان صرفاً یک *حالت* است. او برخلاف ارسطو، زمان را امری جدا از حرکت دانسته است. اما از آن‌جا که اشیاء مدت و دوام دارند، زمان را نباید جدا از اشیاء دانست. به نظر می‌رسد که کانت در بحث عینیت زمان، تحت تأثیر این سخن دکارت باشد. دکارت به نظریه‌ی ابدیت و ازلیت تمایل دارد. او معتقد است به واسطه‌ی «آن» می‌توان به ازلیت رسید. ازلیت از نظر وی، بیرون از زمان نیست. «آن» هم مانند ازلیت است.

*اسپینوزا*، به زمان اهمیت خاصی نمی‌دهد و آن را حالتی از صفت فکر می‌داند. و لذا وجودی ذهنی دارد. زمان نزد اسپینوزا، حتی با تغییر اشیاء رابطه‌ای ندارد. در فلسفه‌ی او اشیاء از جنبه‌ی ازلیت و ابدیت نگریسته می‌شوند.

به عقیده‌ی لایب‌نیتس، زمان امری وجودی نیست، بلکه ایده‌آل است. چراکه هر «آن» با آنات دیگر کاملاً هم جنس است، در حالی که در جهان هیچ دو چیزی از همه جهت عین هم نیستند. لایب‌نیتس، فضا را ترتیب اشیائی می‌داند که با هم وجود دارند؛ و برخلاف آن، زمان ترتیب اموری است که نمی‌توانند با هم وجود داشته باشند. (در این‌جا می‌توان تأثیر کانت از لایب-نیتس را به روشنی درک نمود.) بدین ترتیب لایب‌نیتس، زمان را راهی می‌داند که واقعیت به واسطه‌ی آن از اصل امتناع تناقض تبعیت می‌کند. هم‌چنین زمان راهی است برای تبعیت واقعیت

از اصل علیّت، به این صورت که معمولاً امری در پی امری دیگر می‌آید و بین آن‌ها یک توالی ترتیب داده شده، که اولی وجه عقلی یا علت امر دوم است. بدین تفصیل، زمان نزد وی به معنای نوعی نظم و ترتیب است. انسان از آن‌جا که خود را موجودی با دوام می‌بیند، مفهوم زمان در وی تکوین می‌یابد. تأثیر لایب‌نیس بر کانت درباره‌ی نحوه‌ی نگرش وی به زمان و مکان، کاملاً مشهود است.

هابز، زمان را شیخ حرکت می‌نامد. هیوم تصور زمان را انتزاع محض می‌داند. بارکلی معتقد است ادراکات حصولی، زمان را افاده می‌کنند، و بر حسب تعداد این ادراکات، می‌گوییم زمان طولانی یا کوتاهی گذشته است. وی با این بیان، نوعی تعبیر عددی از زمان ارائه کرده است. نیوتن، زمان را رهگذر علم خداوند به اشیاء پنداشته است. همین نظر را کانت درباره‌ی زمان دارد، با این تفاوت که به جای خداوند، انسان را می‌نشانند. (وال، ۱۳۸۰، صص ۳۰۱-۲۹۳)

هگل، زمان را مفهوم حیّ و حاضر می‌داند. از نظر او زمان یک مفهوم نیست. بلکه مفهوم و زمان، یکی هستند. زمان مفهومی است که در مکان واقعی یا به دیگر سخن، در جهان وجود دارد. زمان، تاریخی است. زمان طبیعی یا فلکی وجود ندارد. بدون انسان، طبیعت مکان و فقط مکان، است، تنها انسان در زمان وجود دارد، و زمان نیز در فراسوی انسان وجود ندارد. بنابراین، انسان زمان است و زمان انسان. از آن‌جا که انسان زمان است و زمان مفهوم حاضر است، می‌توان نتیجه گرفت که انسان از لحاظ تجربه موجودیت دارد. یعنی خود جهان و هستی می‌بایست آن‌چنان‌که مفهوم انسان را تداعی می‌کند، ممکن باشد و تحقق پذیرد. انسان موجودیت مفهوم است. (هگل، ۱۳۸۷، ص ۶۸) ما بار دیگر به جمله‌ی «زمان، انسان است» برمی‌خوریم. و آن در فلسفه‌ی هایدگر است.

شوپنهاور، زمان را توهمی بیش نمی‌داند. شلینگ با جمع نظرات گوناگون معتقد شد که دو حالت برای زمان وجود دارد؛ یکی عقلی و مفهومی و دیگری شهودی. فیلسوفان حلقه‌ی وین،

معتقد بودند که زمان حقیقی، همان زمان خارجی است و زمان نفسانی توهمی بیش نیست. برگسون، برخلاف آنان، زمان حقیقی را همان زمان نفسانی و درونی می‌داند، و زمان خارجی از نظر وی زمانی ساختگی است. او قسم اول را دیمومت نام نهاد و قسم دوم را هرچند برای زندگی اجتماعی لازم می‌دانست، اما حقیقتی را در آن نمی‌دید. دیمومت زمان دلتنگی‌ها، افسردگی‌ها، امیدواری‌ها، آرزومندی‌ها، دریغ و افسوس‌های ماست. دیمومت، هنگامی است که به نوایی که گوش می‌دهیم، آگاهی داریم. هر نئی، نت قبلی را در بر گرفته و آهنگ نت بعدی را دارد، این حالت با معنای زمان خارجی که بیشتر با مکان ارتباط دارد، نسبتی ندارد. این نظریه‌ی برگسون به وضوح بر هایدگر تأثیر داشته است. هایدگر نیز با بیان معانی مختلف، معانی نااصیل را کنار گذاشته و به دنبال زمان اصیلی می‌گردد که «زمان‌مندی» می‌نامد. از نظر او دازاین، زمان است. دیگر موجودات «در زمان هستند». اما دازاین خود، زمان است. این معنا از زمان را نمی‌توان فهمید، مگر این‌که متوجه این موضوع باشیم که ما موجوداتی هستیم متناهی و محدود که به پیشواز مرگ می‌رویم. زمان برای ما همواره رو به آینده دارد. آینده‌ای که انتها دارد و پایان آن مرگ است.

از نظر سارتر، همواره بین زمان و اگزیستانسیل (وجود خاص انسانی) رابطه‌ای وجود دارد. مثلاً نسبت من با گذشته‌ام، نسبت تملک نیست. کسی مالک گذشته‌ی خود نیست، بلکه هرکس، گذشته‌ی خود است. یا این‌که گذشته‌ی من از قبل ساخته و پرداخته شده و قالبی نیست که من درون آن قرار بگیرم. بلکه هر انسانی، گذشته‌اش را خود می‌سازد. از طرف دیگر، من تا هنگامی که زنده‌ام، گذشته‌ی خود نیستم. چون هنوز تمام نشده‌ام. اما می‌توان گفت که من گذشته‌ی خود **بودم**. باید سعی کنم در زمان حال باشم، و این امر با انتخاب اتفاق می‌افتد. زمان حال از نظر سارتر، اساساً حضور در برابر امری است. او این نظر هایدگر را می‌پذیرد که یک موجود برخوردار از اگزیستانس، همیشه بیرون از خود و در برابر امری دیگر موجود است. (وال،

بیان نظریات مختلف نشان می‌دهد که کانت و هایدگر در بحث زمان، تحت تأثیر عقاید پیشین بوده‌اند. در نظریات همروس و هزیودوس یا اگوستین، یا دیگر فیلسوفان که ضمن بیان آن‌ها تذکر داده‌ایم، می‌توانیم ریشه‌ی نظریات این دو فیلسوف را بیابیم.

نکته‌ی مهمی که در این بررسی‌ها می‌توان در نظر داشت این است که زمان از جمله مفاهیمی است که در تاریخ تطوّر فلسفه، طریق پر فراز و نشیبی را طی نموده است. گاه گفته‌اند که برای رسیدن به معرفت باید به ماورای آن رفت و گاه آن را عنصر اصلی و محور معرفت دانسته‌اند. به نظر می‌رسد که فلسفه هر روز که به جلوتر گام نهاده، بیشتر به اهمیت زمان پی برده است، به حدی که هایدگر عنوان اثر سترگ خود را «وجود و زمان» می‌نامد. قابل توجه است که حرف «او» در این عنوان، به مثابه‌ی حرف عطف و اتصالی نیست. بلکه آن را «او» مترادف دانسته‌اند. به این معنا که وجود نزد هایدگر همان زمان است.

در پایان چند نکته درباره‌ی شیوه‌ی نوشتار این پایان‌نامه ضروری است. این جستار، در پی آن نیست که نقش زمان را در کل ساختار فلسفه‌ی این دو فیلسوف بررسی نماید. چنین مقصودی فراتر از بضاعت علمی نگارنده است. بلکه صرفاً می‌خواهیم نقش زمان را در معرفت‌شناسی و وجودشناسی این فیلسوفان مورد بررسی قرار داده، و در صورت مشاهده‌ی قرابت بین نظریات آنان، آن را برجسته نماییم. با توجه به این مطلب، پایان‌نامه‌ی حاضر در سه بخش تدوین شده است. در بخش ابتدایی به دنبال دست‌یابی به معنایی اولیه از زمان، نزد دو فیلسوف بوده‌ایم. در بخش دوم، ضمن شرح فلسفه‌ی دو فیلسوف، تا آن‌جا که زمان نقشی بازی می‌کند، به مقایسه‌ی نظرات آنان در باب وجود پرداختیم، تا از این منظر نقش زمان را در وجودشناسی آنان نمایان سازیم. در این طریق، سعی داشته‌ایم با تفسیر خاصی -از جمله تفسیری که هایدگر از فلسفه‌ی کانت داشته است- نظر آن دو را در باب نقش زمان در وجودشناسی به یکدیگر نزدیک نماییم. در این راستا برای تبیین زمان‌مندی دازاین، ابتدا سه ساحت بنیادین دازاین را - ساحت قیام ظهوری، درافتادگی و پرتاب‌شدگی - توضیح داده‌ایم. سپس به پروا که این سه ساحت را متحد



می‌نماید پرداخته و نشان داده‌ایم که چگونه هایدگر از پروا به زمان‌مندی می‌رسد. هم‌چنین به نظرات کانت درباره‌ی زمان در حسّیات استعلایی و نیز شاکله‌ی وجود پرداخته و با تفسیر قوه-ی خیال آن را با زمان‌مندی نزد هایدگر هم پایه دانسته‌ایم. در بخش سوم، معرفت‌شناسی دو فیلسوف را تشریح نموده‌ایم تا نقش زمان را در آن مشاهده کرده و با تفسیری خاص از فلسفه-ی هایدگر، آن را به فلسفه‌ی کانت نزدیک کنیم. در این بخش به بحث مفصل از حسّیات استعلایی، شاکله‌ها و مقولات پرداخته، با تشریح پدیدارشناسی هایدگر، سعی داشته‌ایم نشان دهیم که وی نتوانسته است بر تأثیری که کانت -درباره‌ی ناشناخته ماندن ذات جهان - بر فلسفه‌ی بعد از خود گذاشته است، فایق آید.

بخش اول

# مفهوم زمان

در رهگذر مقایسه‌ی زمان نزد کانت و هایدگر، اولین سؤالی که به ذهن خطور می‌کند این است که هنگامی که آنان از زمان سخن می‌گویند، در واقع درباره‌ی چه چیزی توضیح می‌دهند؟ البته در این بخش تنها بر آنیم که یک معنای اولیه برای آغاز بحث به دست دهیم. از آنجا که ما به دنبال دستیابی به نقش عنصر زمان نزد این دو فیلسوف هستیم در این بخش می‌خواهیم معنایی ساده و اجمالی از زمان در فلسفه‌ی آنها بیابیم و در بخش‌های بعدی این معنا را گسترش دهیم. بدین منظور، اکنون به بحث درباره‌ی نظریات کانت و سپس هایدگر، خواهیم پرداخت.

## مفهوم زمان نزد کانت

کانت در فلسفه‌ی خود دست به تحلیل قوای انسانی می‌زند. وی در ابتدا ادعا می‌کند که قوای ذهنی بر سه نوع هستند: حس؛ فهم و عقل، که هر یک را به ترتیب در بخش‌های زیر بررسی می‌کند:

۱. حسیات استعلایی؛

۲. تحلیل استعلایی؛

۳. دیالکتیک استعلایی.

اما چنان‌که خواهیم دید، کانت، ناگهان قوه‌ای دیگر را مطرح می‌کند که عبارت است از قوه‌ی خیال و آن را واسطه‌ی بین حس و فاهمه معرفی می‌کند.

اما در یک بررسی کاملاً فشرده از فلسفه‌ی کانت، چگونگی رهنمون شدن وی به زمان را، می‌توان این گونه شرح داد که او از دقت در احکامی که صادر می‌کنیم، درمی‌یابد که همه‌ی

احکام، تألیفی و یا تحلیلی هستند. در تفاوت آن‌ها می‌توان گفت، برخلاف حکم تألیفی، انکار حکم تحلیلی به تناقض می‌انجامد.

وی، در تقسیم دیگری، احکام را به پیشینی و پسینی تقسیم می‌کند. هر حکم پسینی بعد از تجربه است و حکم پیشینی، حکمی مستقل از تجربه است.

تا قبل از کانت بر این نکته توافق بوده که حکم یا تحلیلی پیشینی است، یا ترکیبی پسینی. اما کانت ادعا می‌کند که احکام ترکیبی پیشینی نیز وجود دارند. مصادیق این نوع از احکام ریاضیات و مبادی علم می‌باشند. ادامه‌ی فلسفه‌ی کانت برای این است که مشخص سازد آیا از این نوع حکم می‌توان در مابعدالطبیعه بهره برد یا خیر؛ و به این منظور او به این مقوله می‌پردازد که اصولاً شناسایی برای انسان چگونه حاصل می‌شود و انسان چگونه حسّ و فاهمه‌ی خود را در این مقوله به کار می‌برد؟

او هم‌چون گذشتگان تجربی مسلک، معتقد است که شناسایی با تجربه آغاز می‌شود. البته با آن‌ها موافق نیست که تمام معرفت، از تجربه نشأت می‌گیرد. برای فهم نظر او ابتدا باید دانست که وی بین حسّ و فاهمه تفاوت قایل است و برخلاف گذشتگان خود در هر دو سنت، تجربی مسلک یا عقل‌گرا، نه فاهمه را قابل تحویل به حسّ می‌داند و نه حس را قابل تحویل به فاهمه. او به پیروی از «ولف» بین این دو تباین ذاتی قایل می‌شود و آن‌ها را مجزا دانسته، برای هر یک مشخصات خاصّ خود را می‌شمارد. ما یک قوه‌ی حسّ داریم و یک قوه‌ی فاهمه. و اینها در انسان باید دارای وسایل و امکاناتی باشند که با آن به شناسایی روی بیاورند. به این وسایل و امکانات که از قبل در ما نهاده شده است، امور پیشینی می‌گوییم که حسّ و فاهمه هر دو دارای چنین اموری هستند. بنابراین او با این کار در حقیقت قایل به دو گروه از امور پیشینی شده است؛ امور پیشینی خاصّ حسّ و امور پیشینی خاصّ فاهمه.